



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۲۱

گرم درآ و دم مده، باده بیار و غم ببر  
ای دل و جانِ هر طرف، چشم و چراغِ هر سحر

هم طربِ سرشته‌ای، هم طلبِ فرشته‌ای  
هم عرصات<sup>(۱)</sup> گشته‌ای پُر ز نبات و نیشکر

خیز که رسته خیز<sup>(۲)</sup> شد، روز نبات ریز شد  
با خردم ستیز شد، هین برُبا ازو خبر

خوش خبران غلامِ تو، رطلِ گران سلامِ تو  
چون شنوند نامِ تو، یاوه کنند پا و سر

خیز که روز می‌رود، فصلِ تموز<sup>(۳)</sup> می‌رود  
رفت و هنوز می‌رود، دیو ز سایه عمر\*

ای بشنیده آهِ جان، باده رسانِ ز راه جان  
پشتِ دل و پناهِ جان، پیش درآ چو شیرِ نر

مست و خراب و شاد و خوش، می‌گذری ز پنج و شش  
قافله را بکش، بکش، خوش سفریست این سفر

لحظه به لحظه، دم به دم، می بده و بسوز غم  
نوبتِ تُستِ ای صَنَم<sup>(۴)</sup>، دور تُوستِ ای قمر

عقل رباست و دلربا، در تبریز شمسِ دین  
آن تبریز چون بصر، شمس دروست چون نظر

گر چه بصر عیان بُود، نور در او نهان بُود  
دیده نمی‌شود نظر، جز به بصیرتی دگر

### \* حدیث

انَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ  
(لَيَفْرُقُ مِنْكَ يَا عُمَرُ)

دیو از سایه عمر می‌گریزد.

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدار است، او در خوابِ تر  
هست بیداریش، از خوابش بتر

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۸

پس بدان این اصل را ای اصلجو  
هر که را دردست او برده ست بو

هر که او بیدارتر، پُر دَرَدتر  
هر که او آگاه تر رُخ زردتر

گر ز جبرش آگهی زاریت کو  
بینش زنجیر جباریت کو

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی عَلَّت<sup>(۵)</sup> دروست  
رو فنا کُن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوْضِ<sup>(۶)</sup>  
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

چشم او یَنْظُرُ بِنورِالله شده  
پرده های جهل را خارق<sup>(۷)</sup> بده

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۱۶

علم های اهل حسّ، شد پوزبند  
تا نگیرد شیر، زان علم بلند

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲

گوش جان و چشمِ جان، جز این جس است  
گوش عقل و گوش ظَنِّ<sup>(۸)</sup>، زین مُفْلِسِ<sup>(۹)</sup> است

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۰۱

بحثِ عقلی، گر دُر و مَرِجانِ<sup>(۱۰)</sup> بُود  
آن دگر باشد که بحثِ جان بُود

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۹۶

ای برادر، عقل یک دم با خود آر  
دم به دم در تو خزان است و بهار

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۵۲

مر تو را عقلی است جزوی در نهران  
کاملُ العَقْلِی بَجُو اندر جهان

جزوِ تو از کُلِّ او کُلِّی شود  
عقل کُلِّ بر نفس چون غُلِّی (۱۱) شود

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۸۲

عقلِ جزوی عشق را مُنْکِر بُود  
گرچه بنماید که صاحبِ سِر بُود

زیرک و داناست، اما نیست نیست  
تا فرشته لا نشد، اهریمنی است

او به قول و فعل، یارِ ما بُود  
چون به حکمِ حال آیی، لا بُود

لا بُودَ، چون او نشد از هست نیست  
چونکه طَوْعاً لا نشد، کُزهاً بسی است

این عقل جزئی چون از هستی ناقص خود دست بر نداشته و محو نشده  
و همچنان خود را کامل می داند، در واقع باید او را نیست و فانی شمرد،  
زیرا او از روی اختیار، فنا را نپذیرفته لذا باید اجباراً و بر خلاف میل او،  
او را فانی بشمریم.

جان، کمال است و ندایِ او کمال  
مصطفی گویان: اَرْحَنَا یا بِلال

ای بِلال، افراز بانگِ سَلَسَلت<sup>(۱۲)</sup>  
زان دَمی کاندردمیدم در دلت

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۲۸

پایِ استدلالیان، چوبی بود  
پایِ چوبین، سخت بی تمکین<sup>(۱۳)</sup> بود

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۹۷

عقل تو همچون شتربان تو شتر  
می‌کشاند هر طرف در حکم مُرِّ (۱۴)

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۵

وَهُمْ وَ فِکْر وَ حَسْ وَ اِدْرَاکِ شِمَا  
هَمْچو نی دان مَرکبِ کودک، هلا

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۴۴۷

علم چون بر دل زَنَد، یاری شود  
علم چون بر تن زَنَد، باری شود

## مولوی، مثنوی، دفتر دوّم، بیت ۲۳۲۶

گرچه عقلت سویِ بالا می پَرَد  
مرغِ تقلیدت به پستی می چَرَد

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی  
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بود  
نه به مخزن ها و لشکر شه شود

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱

نفس، نمرودست و، عقل و جان، خلیل  
روح در عین است و، نفس اندر دلیل

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۹۹

مُتَّهَمُ نَفْسِ اسْتِ، نَهْ عَقْلِ شَرِيفِ  
مُتَّهَمُ حِسِّ اسْتِ، نَهْ نُوْرِ لَطِيفِ

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۳

دل ز دانش ها بِشُستند این فریق<sup>(۱۵)</sup>  
زانکه این دانش نداند آن طریق



دانشی باید که اصلش زآن سر است  
زانکه هر فرعی به اصلش رهبرست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۵۸

عقلِ جزوی، آفتش وهم است و ظنّ  
زانکه در ظلمات شد او را وطن

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۲۴

حس، اسیرِ عقل باشد ای فلان  
عقل اسیر روح باشد، هم بدان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۴

گفت پیغمبر: شما را ای مِهان<sup>(۱۶)</sup>  
چون پدر هستم شفیق و مهربان

زان سبب که جمله اجزای منید  
جزو را از کُل چرا بر می گنید\*؟

جزو از کُل قطع شد، بیکار شد  
عضو از تن قطع شد، مُردار<sup>(۱۷)</sup> شد

تا نپیوندد به کُلِّ بارِ دِگر  
مُرده باشد، نبودش از جان خبر

ور بجنبد، نیست آن را خود سَنَد  
عضوِ نو بُبریده هم جُنُبش کند

جزو از این کُلِّ گر بُرد، یک سو رَوَد  
این نه آن کُلِّ است کو ناقص شود

### \*حدیث

« کُلُّ شَیْءٍ قُطِعَ مِنْ الْحَیِّ فَهُوَ مَیْتُ »

« هر عضوی از موجودی زنده جدا شود مُرده است »

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸۴

عقل از جان گشت با ادراک و فرّ<sup>(۱۸)</sup>  
روح، او را گئی شود زیرِ نظر؟

لیک جان در عقل، تاثیری کند  
ز آن اثر آن عقل، تدبیری کند

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۷۰

تو فسرده، در خورِ این دمِ نه یی  
با شکرِ مقرونِ نه یی، گرچه نیی

رختِ عقلت با تو است و عاقلی  
کز جنوداً لم تروها غافلِی

« هنوز کالای بی ارزش عقل جزئی با توست و هنوز جزو عاقلان دنیا  
خواه و عافیت طلبی »

## قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۲۶

« ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا  
وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا ۚ وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ »

« آنگاه خدا آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان نازل کرد و  
لشکریانی که آنها را نمی‌دیدند فرو فرستاد و کافران را عذاب کرد، و این  
است کیفر کافران.»

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۰

ای که عقلت بر عطارد<sup>(۱۹)</sup> دق کند<sup>(۲۰)</sup>  
عقل و عاقل را قضا احمق کند

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹

غیر فهم و جان که در گاو و خرست  
آدمی را عقل و جانی دیگر است

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹۵

دیده حسّی زبون<sup>(۲۱)</sup> آفتاب  
دیده ربّانی جو و بیاب

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۸

عقل جزوی را وکیل خود مگیر  
عقل کُلّ را ساز ای سلطان، وزیر

مر هوا را تو وزیر خود مساز  
که بر آید جان پاکت از نماز

کین هوا پُر حرص و حالی بین بُود  
عقل را اندیشه یوم دین (۳۳) بُود

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۳

چشم آخربین تواند دید راست  
چشم آخربین غرورست و خطاست

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶۱

عقل را دو دیده در پایانِ کار  
بهر آن گل می کُشد او رنجِ خار

- (۱) عرصات: روز رستاخیز
- (۲) رسته خیز: رستاخیز، قیامت
- (۳) تَموز: تابستان، موسم گرما
- (۴) صَنَم: دلبر، معشوقِ زیبا
- (۵) عَلَّت: بیماری
- (۶) نِعْمَ الْعَوْض: بهترین عوض
- (۷) خَارِق: شکافنده، پاره کننده
- (۸) ظَنَّن: حدس، گمان
- (۹) مُفْلِس: عاجز، تهیدست
- (۱۰) مَرِجان: نوعی مروارید
- (۱۱) غُلُّ: طوق و بند آهنی که به گردن یا دست و پای زندانیان می‌بستند.
- (۱۲) سَلْسَل: آب روان و گوارا
- (۱۳) تمکین: پذیرفتن، پا بر جا بودن

(۱۴) مُرَّ: تلخ

(۱۵) فَرِيقٌ: گروه، دسته

(۱۶) مِه: بزرگ، سرور

(۱۷) مُرْدَارٌ: لاشه حیوان مُرده

(۱۸) فَرَّ: رفعت و شکوه

(۱۹) عَطَّارِدٌ: نزدیکترین و کوچکترین سیاره به خورشید. در اینجا کنایه از کاملانِ فضل و بزرگان معرفت است.

(۲۰) نَقَّ کردن: ملامت کردن، نکوهیدن

(۲۱) زَبُونٌ: عاجز، ناتوان

(۲۲) یومِ دین: روز قیامت